

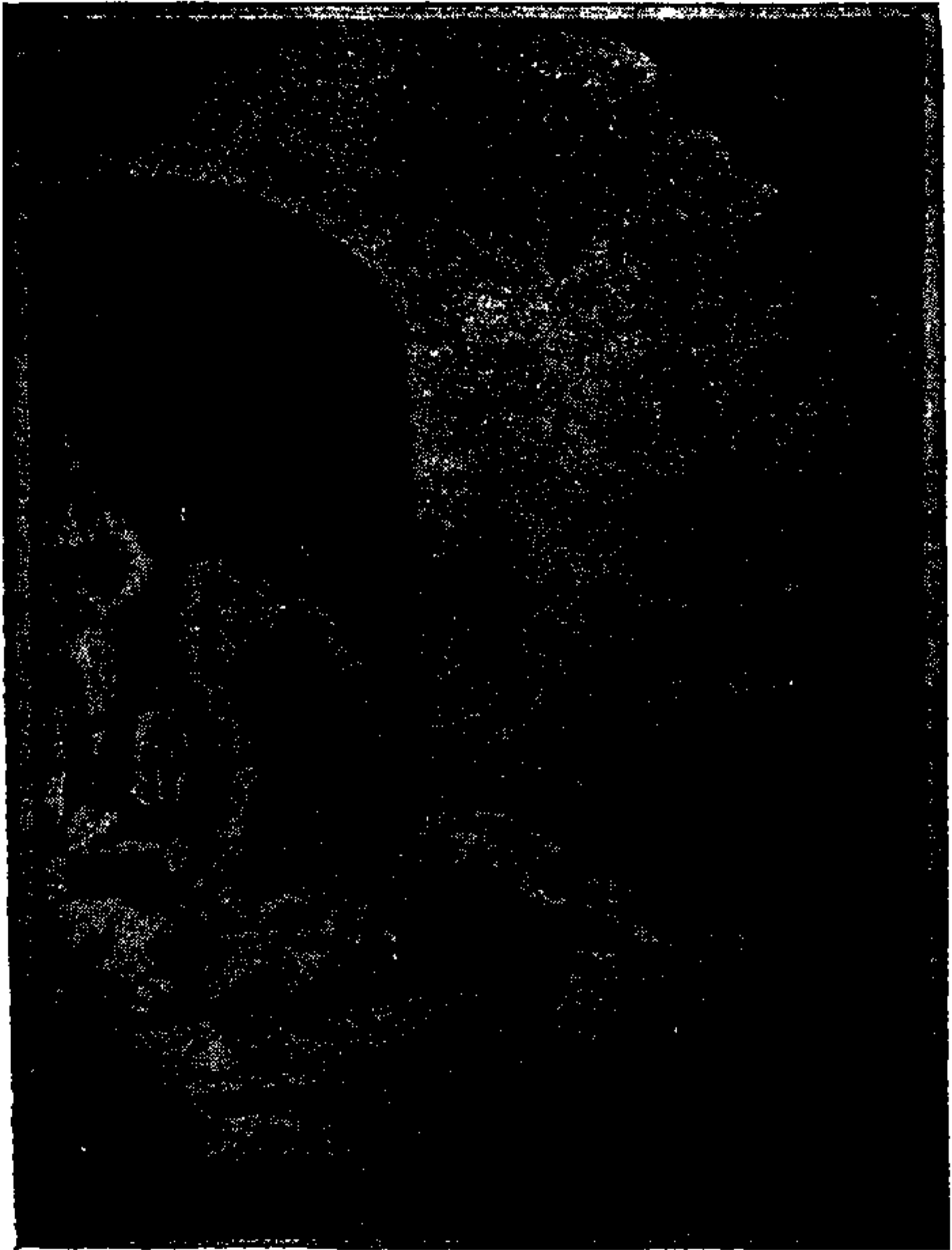
از راه جدا بررسی و در خود را مدارب رسید فرور در اطن رای اصمحلل
سلسله شلاطن ساسانی منکوسند و در صدد بود ساند حکر و حمله های گواگونیکه
در آن محصص ود سلسله اسگانی را روی کار آورده خود سلطت رسد و از
همس جهت حنال ساه را از هرمداس سوب خود حناکه در فصول گذشته این
کتاب بیان شد و در سخته آن دسته ساهسه ایران نامه **هرمداس** از اسکه اواگر
حنال سلطت را داسه ساند سکاوار این حنال اطلت مرسد سکاوب و هرمداس
هم حناکه مداسم دسب خود را قطع نموده حدی جواب آن نامه د در
خوش فرسناد

عصری در نزدیک شدن عروب آفتاب ساهسه ایران ، فرور و دسار
موند اعظم در الای بوده حاکسری اسسه آدر ناقماده آن سارا که منکمد
که حناکه ایرانان وده اسب ساسا مسعودد در ساف سادی از آن محل امراء و
برزگان و سراسر ساه صف کسند و مسطر مراجب سه اسناده ودد در بر صم و سدی
ازمدان رسد و ساه اطلاع داد که از مدان فاصدی آمده اسب فرور عظه
نگای خورد و ریکش زردسد و دلش می طند چه سی انظار داس که هرمداس
در ساسح نامه ددرس دمه بدرستی وسنه سد و این معالفت بدر و سر وسله سود
که او اسجه حنال درد کاماب کردد همسکه ساسد حلو ساهسه رسد سخته
افناد و سس که را ساه داد سه آن کسه را گرفت و حون آن را کسود دسب
بریده هرمداس را در آن دود

از مدهده آن دسب اسب در حسه سس غلطیده نظری عصب آلود سه
فرور بود و مثل آن ود که آن دسرا بریده و بوسب سده اما آن مکار اسه کار
ادران این مطلب را موده حور را حصح محصصی ساجمه اسکه ی حوس را سسم
جاری نمود که سه در عوس آکه امده اورا دسنگر ساسد راس لکاب حورده اورا
از برای فرار و رانکسح حله محل و فرصی داد و دنگر دون آنکه طی و حاندان
کسه را بدس گرفته سحصی که آن دسب را آورده ده امر ~~س~~ که حک کی
را بیان کند سصد که هرمداس درمدان وسس عموم اهالی را دعوب خود سه
بر الای سح مرصی سعود نموده نامه اسلحصرت را راثب نموده سصدت
و حومسکارن سسک سس مرا سسکه سهه ایران حسب فلهده موده ار سه
در مدد سسکل ساطلسی سسم امه برای اطمن حطر بدر ساجدارم اسه سس
حوسر را رنده در حراب سس به سسرم دنداسد که مرا حسب اسسه سس و
سس دسب خوش را رنده بربر افکند مردم از این واقعه کرسند و سأسف ودد

که چرا باید در اطراف آن اعلیحضرت بنامش اسبها را
 اندام خاطر اعلیحضرت را صوب کند شاه ایران سخنان عربند و همه سرخوش
 نظر انداخت با فرور را بند و از چهار اسب از آنجا که مرنگ گشته خبری
 حس کند اما فرور را ندید و با حوالی سحر برآینده مصر سلطنتی درون سد و
 مرد ملکه سبب خون ملکه را ندید آن کس را دست او داد و سحر گریه اش
 کوف و در آن حال مسائید و تکف همی خواهم فریاد درده آهنگر گریه کند که خون از جسم برسد
 و بند دلم ایران بسوش آرام شود چه وقتکه از دست او دادند به خواسته در جلو
 سر سینه و دلاوران اطهر ناسب کم ملکه که با آن ساعت بمنداست چه قصه روی
 داده است سؤال کرد اعلیحضرت ما آن چه امری و چه وحیة درد باکی روی داد که
 سب را اسطور مبارک ساحه من که خبری ندانم به که است سر خود را
 نمی ندی این دست هر صد اسب است که آرا رفته و بر من فرستاده است و
 مقصودش این بوده است که می ندانم او دیگر دام العز جمال سلطنت ایران را
 ندارد ملکه سر بر آن احوال مبارک گشته پس از اندوه سبب از اعلیحضرت استدائی
 نمود و آن استدعا این بود که شاه امر دهد فرور را گرفتار نموده محراب
 اعلی رساید شاه که منظر حس سرنگی در انجام گرفتاری و محراب فرور بود
 خند به از حاصن خویش را خواسته دستور داد فرور را در هر هطه که بند
 گرفتار نماید اما فرور خون رنگاه و مصر عطف خویش آگاهی و از عصب
 به و حبت افتاده همان سبب بهرین اسبهای خویش را سوار شده و از مملکت
 حین را وسیله نجات از عصب شاپور شد است چرا که دست رسمی سبب ایران به
 آن مملکت می سوار بود و از نظر دیگر آن و بند حین ایران مدب آبی
 و دوسی حاصل نموده بود

گاهی در آن اتم حینها و لسكر کسی به واسطه يك امر سبب کوحک وی
 اهم بر روی سبب حینکه فارسی محترم ملاحظه میسازد که رای حکم فراری
 حکومه حکمی عظیم پس دو دولت روی میدهد ولی این و از فرور در سبب
 شاپور مصر فرور راه دلال صاحب موعنه که ساد دون مطالعه و کمکاس امه بهر صد اسب و از
 سبب که فرور نموده بود او را آگاه نمود و در حینه رای محراب فرور و
 سه حین که از تکفیر گناه کار که شاه ایران جناب نموده است جهت مسامحه حکم
 داده بود که هر صد اسب سببی گران را برداشته مملکت حین هجوم برده آنها
 را از بند خون حین حین در ممالک ایران مسر به دلاوران و حینک حینان
 برای که اسلحه آنها چندی در علائها رنگ رده بود مسرور شده سبب تکفیر سبب
 مکفید جهندی بیکاری گشته و میدان مبارزه را مسوده نموده و در و بشر مسرور



بودند ار اینکه سردار آنها هر هیداس است پس چنانکه گفتیم همینکه طبل حنک را صدا آوردند لشکرش ایرانی و همان دلاوران که روزها و سالها را با امید چنین روزی سرمرده بودند بحسب وحوش افتاده بجانب میدانی که طبلها را مینواختند همی دویدند انسان حوس به آن میدان وارد میشد بصور میگرد ~~حکته~~ درماتی از آهن و فولاد در حال حرکت و بلاطم اسب شجاع آفتاب به میره ها و کلاه خود هائی ~~حکته~~ سی صیقلی بود متناوب شمشیرهای بلند و زره های فولادی بهم میسایید بوهای خوشی که از محرمه ها بر مساحت تمام ~~همه~~ را مسطر میساخت چهارمان و آرا به هائی که ناروخته سپاهیان با آنها حمل میشدند حرجی خودرو در حرکت بود موبدان و دستوران با سرهای برهنه در مقابل آفتاب استاده و برای فتح و طهر فنون ایران دعا میکردند آنها همه برشکوه و ابهت آن ساء عظیم ماهرود و در حقیقت ناشای آن ساء منظم و این قدرت عظیم دل هر ایرانی را مرع و اسباط آورده براندگایی خوش معلمش میگش

رها و اطعانی که دران و برادر هاسان در آن ساء بودند در تکمیلی از آمیدان استاده و بیگدنگر بردگان خود را مرفی نموده و بحر میگردند در این موقع بود که زهیدا و لبای هم در حرو این ساهیان برای حرکت مقسم بودند زهیدا متصل بهراری میکرد چه همی حواس هرچه رود در از هداین دور شود و بمشوقش اگر در آخری روانی جهان هم باشد بردنک شود و بالاخره به آنچه او آرزو داشت موهی کسب برآ هر هیداس پس از رسیدگی تمام سپاهیان بر اسب خوش نشسته در وسط میدان با سواد دیگر هاهو و همه به مدل سکوب و آرامی سد هر هیداس با صدای رعید آسای حوس فریاد رد ای دلاوران و ای حنک حوس دلیر و شجاع دنیا آرما میشد و ما اند تا نگذاریم بروی هریاح و حسی که بخواهد در مقابل شاهنشاه ایران جلوه گر شود تمام هریک الته من همه دیده هسند و اگر در آن سالهای گذشته لذب فتح و طهر را بچشیده اند دران و اجداد شه بر شما نشان نموده اند امنک ای دلاوران پس حرکت ~~کنند~~ جلو بروند بمملکت معروف آسیدی چین را هم که لایه روانه صغی شده است بمسملک خود علاوه کسب س از ناز این حملات اسب خوش را بر انکیح و هزاران هزار حنک حومان و دلاوران مسلح و مکمل از غشش حرکت نمودند زهیدا بر صی راحت ~~کنند~~ نظری صعب سر حوش نمود و در دل گفت عماله شاهزاده بی باک را در این جا میگذاریم و میرویم و فقط نادگر هداین همس کلیدی اسب که در کردن من آویخته اسب و برای اطمینان خاطر آن کلید را در آورده و صعب نمود که بروی آن کلمه حنک شده و در حوس بدقت نظر کرد بروی آن بوسه نمود گنجینه صبه زهوا

فصل سیزدهم

بنا امیدی

و اما مانی مهران اشکالانی که در رهس عار هاردون متحمل شد مراجع
مدان کرد در بردگی مدان بر سر سانه در حینی نشسته رفیع حسنی منمود و در
آن دقایق گاهی زهدنا را محاطر می آورد که چگونه او را فراموش نموده و گاهی
لبانی در حلو بطرس محکم مسد و محود در ریش سداد که حرا او را در حال سختی
و گرفتاری همراهی نکرد و او را بحدت بداد و موحش بود که آنا بر آنها چه روی
داده است و خود مسکب اکنون که بمدان مراجع مسامح از احوال آنها حوا
سده در محاب آنها کویس و م م ام در همس احوال و محاطر ماورد که او برای انجام
امر مهمی بمدان آمده است او آمده ~~که~~ کند کجسته معند رهوا را بدست آورد
و صاحب اقتدار بود بی س که نابدل عقلی از آنچه آرزو دارد محروم نماید در صورتی که
بدست آوردن آن کند و او را انجام نکرد و حد زور دیگر راه عار هاردون را
نمیدانند محب همداری که سلاطین عالم آرزوی آرا دارند سده محاب زهدنا و
لبانی و انهم گریس از هرا به بی فایده آبی معکرات اما این خیالات کونا کون
حیرت بود که مدرا لیه رادیح به ند

درین بنا کرد و حکمی و طرف مدان رسون آمد سده صدی طبل
و سبوی که بعد از یک سیر نکویس رسید رحمت و تدبیر در خلطه و سبغ
طر ادا محبت در هفتی که در حینوه سده را افواج اهراشه سده بود او را
موجه رحمت و سوا سده که دست این هدهو از ساهدین س که از مدان محلی
عرب سده سده هدهو که آنا چه و اینه روی دینه و چه سده س که حبس
لسکر کتشی مطنع رحمن حوده است در این حلاب سوطه و در د که مضمه
ایک رسده رسب هور سیداس را مدهد حوده که رر و س س کوه سکر
سده و در حلو سده در سب و سورو ده مد همی آند و حور هر سیداس
معدل مانی سده حسب آنها سده اند هر دو هر سلاله قومب لمحه مهبوب سیدند
هر سیداس کس سده چه مکی مانی کف در راه رحمت و سعادت قدم سمرم
هر سیداس سحن و را حمن رحون بصور بود سدهند و او کدشت مانی
از این اسهرا معار سده و مدنی حود بچید و بی حود آمد حواست فرناد رید و
بهر سیداس بهماند که او دو آبه سست ام هر سیداس مسافتی از او دور شده بود و هم

ملاحظه کرد که در اسوق صلاح او سکوت و نامل سبب س از عبور هر هنداس
 دسه هائیکه از عب او در حرکت بود ارجلو هائی عبور نمودند و او در حال
 پ و حرب بود و خبری نمیداد چه که کرد و جا حرکت آن عده عظیم قسمی
 بود که کسی دیده و سناحه حسد در احوال صدای رهندا ر سید که اسم او را بر
 از آن صدا نکانی سحر حورده قدمی جلو گذاشت ساد اگر نما و قدر او و محسوس
 را هم ندید نموده شد هراق و حدی جمعدهند او را بدو و دکه صدای
 هم از او بدیدند کسی که اصلا به هان و خور نامان و عرده ها از جلو او
 میگذشت و باقی نظر نموده میهنه کرد که لب لب سبب غروب آمدن سبب
 بوهی نمود و بحال مذاق رو کسب خون قدم بزرور به گذاشت همچون سبی
 که رهندا وارد آن کرد هنداس در کجا مس به دو رخ کس مکان محسوس
 دولی را چه کرد و حرر و سبب از کجایه ها و معا و سبب
 و هندس که سحر و رود باگاه جعال در همن عه رهندا ر سبب
 رسیدن نامل میل آمده بود سبی دسه بد قدم نون ع کد ب و نا
 بکه سبب و ره سبب د داخل همن عمر سبب سبب در احد واقع
 سبب بود کرد هر چند سبب خود بود که سبب سبب و سبب ن احاد اها و ابچه
 چه سبب خود ر ره و سبب حفظ کند مسی که دد سبب سبب و د اند
 دو سبب خود سبب و محکم ط ف چه حسد چه را سبب و اسب
 نادن محسوس سبب و خون نالای ن سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب و سبب و کسب نوهائس سبب سبب و رد که ور از حضراکی
 و اسکالاب ن راه دور و درر کاه ده سبب و سبب بود که آنا سبب سبب
 و ن چه دران سبب از حدرو حمر سبب و آنا سبب سبب سبب سبب
 های خود را بدو ن سبب سبب دوری بدو سبب سبب سبب سبب سبب
 کسب که سبب محسوس سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ر احد روح سبب او ناحیم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب و از روح او مداد سبب و همی کف ان روح او ناحیم انون سبب
 راهنای کی و و ر از ان سبب سبب ده ران سبب سبب سبب سبب سبب
 و کسب سبب قدری جلو رفت سبب کسی میگوید ای سبب او ناحیم اک سبب
 از ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 از صدای آدی که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 کف کسی و آن سبب کف سبب سبب در اسب محسوس سبب سبب و ر کسکی و
 رحمت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

خود را بر تو هل کنم ان سهراده بی ناک و دکه همان قسم بر آن نوار هب چهار
 معج آورده مانده بود و چون مانی از روح مادرش او باقیم انداد و کتب معجواس
 بی ناک - ن و ر صاحب و هس نمود که مانی در عب رهیدند تا آنجا آمده است
 و البته رهیدند مادر من سوراچهی شک و نرک آن هب جان داده و ما گرفتاران
 حیران است نه سب و خود حس اندک که س از خلاصی ه از ن سوله مقام صدمانی
 حکه مانی و ورد آورده است ر همانج کند بر تربت حکه جان مانی
 نامردنک مدخل مبره مانی را سب خارج کند و البته - ن باو جمله موده او
 را دهم ه سکنند و عد چون س بود خود ا به وسه سدا آن د خارج
 اما حه از حکه سدا ان حه د

مدخل مانی حکه و ساجد ه مند است که ه د اهی رحمی حکه
 ور دل دارد و ه ط ه سب هم سب ره سب آهنگ و صدای سناک
 ر خورده حه ل او حه موده معون کسودن طبا و سب هاسکه ام اور
 دیور کسیده بودند گردید و د آن صس حون مع سجد کسب سده اده کف
 سجد ر سب دولی است مانی رسندن م در دوا ی نکان حوده معطر آورد
 که هه ه فد او سدا سب ر عس وده سب ل کر بده است مجددا سعال کرد
 مدخل ن هب ر حکه سب ساه ده کف مدخل ن هب راکس سمداد و
 هر نس در سجا که در بود راهمانی سده سده و د سجا حرح بود مانی سوال
 کرد آ نوه وای ه حرح ن هب هس ن سناک که در وب سکی
 ر د و ه س آراد سده و د کف آرن صی ن راه معجوب سی سجت و دنوا
 سب سس سهراده حلو فد و ع نمود که ن ه ا طی کند اما سهراده
 هبور مسفی موده ه دکه ر هس سجد ه ند و طوب و وایس تمام سب و هس
 سکی بود مانی نه بود و سده س س ر وودار عب سده و او ا عب ه سس
 ر هس بود سهراده کف م حسوه حلو روم مانی کف ای بی حاره اگر خود ر
 از اس نوله حهت مانی در ن حه از کرسکی و سکی هلال مسوی سهراده
 کف م سکی نه مانی کف کدر م حلو وم وه از عب م سب حه در ا
 سهای م کبر هس ور خود هکبه مانی سمدس که دست حه س سس
 فوی خود ر ن مهلکه حهت مدهد ه طب و و و سب حه س حه بود
 که در مانده وی حره د سکاری کند الحاصل بهر رحمت و معنی ه بردن سمدخل
 هب رسندن سهراده حون بر حهت حوس اطمینان حاصل خود فرمادرد که من دگر
 هدر حهت سدارم ه انگار س از رفح حسکی حهت ا سجت سدهم انچه مای اصرار نمود

تسعة سحشد و مانی حون ابرام اورا بر نوبت مَشَهده سَکَرِد دنگر تکلیفی سمود
و خود جلو افتاد اما مانی هنوز حد هدی از او دور شده بود شاهراده شروع
کرد که در عقب مانی حرکت کند حد میخواست هنگامیکه مانی گرفتار آن دو شر
هوی می بود احوال رار و معلوم او را نمات نموده دل مردرد خود را ارا انتقام
مانی حالی کند اما مانی بدینک بدر مدخل بق رسد بدون آنکه عقب حوس نظر
اندارد و دس فوی خود را سید هم سدرون اغ گذاشت و شاهراده سَکَرِد
منتظر خارج بدن او از آن در به در سطرار عفش در صرا سب و فرید ردای
حوان مبرور حد دیرا کتون حکلات و محاراب عربده حوی حوش رسیدی و عالمی
را از شر برار خود بجات دادی مانی با صدای او از آوار دلجراش بوحی
بگرد بلکه از مرهدر حد آن سدی که او حام این صدمات را برای رسیدن مرد
انها و حکم آبه منجمل شده و در حی خود حشک شد و با خود که آماجس
بهلوانی هم که این دو حیوان عظیم بریده نموده آنها را این قسم نفس بر حل مرد
حیر مانی در عالم وجود دارد آما معصود انگسی که این ده حیوان را کسه است
حد بوده است آما ممکن است که او هدر فکر دست آوردن کلید کنجبه معصود هوا
بوده سس اریس و ا سَکَرِد دا رهسی پیدا نموده بد هم جلو گذاشت دلهای
حشکنده حوس آن رو سر ر کنی سکی گرفته آنها را مسمود و مسطر و د
که کلید معبود را پیدا شد اما حوس او بی تسخه ماند و اریس ا کند بدد از
معصود شدن آن حوس جو بدن آمد و مانی حوس را سب رس کوبیده می گفت
ای بهلوانی که در جلو من قدم گذاشتی ای کسکه حق من سدی نمودی هر کس
اشی و هر چه روزمند دسی من را همچون این دو سر هش ررمس خواهم کرد
سس کرفسکی خط از آن اغ قدم محارج گذارد و اما شاهراده بی نالت که
مسطر بود دقیقه دیگر هردر اسما مانی را شتودو سرو کله و اسحوای مانی را
در حال حرد و حیدر بدن در درر حشکال آن دو سر مشاهده نمود مدانی شد
واسما مانی کوس سمد سب کرد و حون دم محارج کرس آن دو سیرا کسه م و مانی را
بدمدار مشاهده کشته شدن آن دو سر با خود منکف راستی این حیوان دلبرو آن دحر هردو سب
رشد و بهلوانی دوا می هردو هر اس عمرسن و حدو کران رابطه دارند که با هر مانع و
مشکلی در آویخته به هم سمد و بروی معلوم شد که رهندا و نیسای و مانی
هرسه از خطر سب نافته بد سس حواس آنها را برل کند اما رهندا بخاطرش آمد
و دو مرسه تسخه هی آس عفش اورا پشجان آورد و بواسط سر کند بر حاشه
کف زهیدها هر که برود من اورا بد حشک آورم اورن رسمی من است و بحر من
بدگیری بصواند بیوند کند

فصل چهاردهم

۶ خداوند زور و دلاوری

همانکه سبور از کیل کردن عده عظمی از - همان خود سرکردگی هر میدان فراغ ناف بکمر ریب دیرینه جوس والعرین القاد ان دو حریف نوی کت در آن تاریخ نظر بم سلاطین عالم ا بخود خط نموده بودند در ظاهر اظهار خصومی نکندیکر نداشته اما در باطن موافق نکندیکر بودند و شب و روز وسيله جوس از حال نکندیکر عطف بورزیده هر يك هر زمانکه ممکن بود از بجهت بی که نکندیکر بکارد بخصمی نموده در حینه شب آرائیه شدند

همان روز که هر میدان و لشکرش از میدان حرکت نمودند سببور طی کت مسر از اوقات جوس راه بی در آن نکندیکر آمد و رود نمود و روی ارسنی کت به اس و بی است گذاره و در شب عمله خاطر آورد کت فراموش نموده شب رود و کلاه خود و سمیر جوس را در آرد پس حسب و حذر ارسنایی آید شب به - بعضی میل آنکه منحوسد حلی فکر کرد کرده و آن کت بی شب مدنی کندیت نگاه نگه ساکت و صامت سینه و سینه بود

در آن شب والترین در منزل بطرس محب شده بود در عالمه جوس هوای او و خود در بی سجدش اسفند در بهلوار معروف را که قوت و زورمندی و در عالم معروف و مشهور بود بجواب بی از لحظه ده زده و اطاق به عصر رفته بخصمی نمود و رشید و زور نموده در منزل شاه سجاد به گفت منحوسه که مرور برست ناخنگان و در دستان را مسعود کم آمد در این بی عطف شاه به سر راکشته عرض نمود بآهسته هر موقع و هر عینی که از هر آمد آنها را بچس سعادی منحوسه فرمائید شاه بسمن نموده گفت اکنون بروم اسفندیار عرس کرد سهره را امر بهره بندیکر محل دار را اطلاع دهم به خدمت کت اسفندیار گذار در درنگی ساگرداب ر به بالاحرمه حنه کشاده بودند راهمای اسفندیار بحدب مشاپور که در مساف محضری از اسحر واقع بود روز کند حنیکه به که تمام خدمتگذاران و برآء شاپور جسی بهلوار بی بود مشاپور مسر شدند و در شبه و جسی محل منحوسه را سجد از آحمه بهلوار ه که در آن فکری همی اسفندیار معروف بودند در محلی منحوسه مد سجد و همینه و در نام و هزاران بهد آن در مطبه حنه شاپور به مستد

چه خاطر آنها سی عرب بود در همان غ و عسرت عظمی که محض مرید کانی این
 بهلوانان داس تک محوطه را که سید مجاور از سی هر ر غ مربع بود بوضع مخصوصی
 ساخته بودند که در موقع معینه بی بهلوانان که مجاور شده و سید در آنجا
 مرور آرمائی و علم کسی گری و حسب و حد در معین میدند تا حاصل خون
 شاه وارد غ شد در رویی مسلحی که مسوحت طرس بمجمع آن بهو روی اندام
 افتاد که مروری گریهای مختلف شده بودند و سرور روی آنها سجد و دلاوری
 نشان و داندن بار اصرار زد که در دل رود شاه اسد که می راست
 سیم معسو شاه را بی سی بود که زمان آن بهلوانان چند هری را ای
 فرستادن حملک روم امجد بود بهار و هری محض دهد و اراد جهت سید
 که بدون آنکه آنکه سید شاه به حاکم اعمان ایستاد معنی را که خود
 پس معوجه وضع حاکم ن محوطه کرد طرف ن که ن که ن و ن
 و قطب سبکهای که سید سید هم جنوا سید ابر حاکم میدند
 کدانه و دند صدن چند هی که ن که ن که گاه گاهی سید میدند
 صدی رعده سید و سید حاکم که معوجه بهای چندین ریلوانان
 راس کوه عصیم لجه ر و سید ن محوطه سید شاه از بهو ن دم حله
 کدانه می ن ن سید سید سید سید و ن سید سید که
 هم سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 که سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 که ای که سید سید سید سید سید سید سید سید
 سید سید سید سید سید سید سید سید سید
 محوطه سید سید سید سید سید سید سید سید
 مهمی سید سید سید سید سید سید سید سید
 سید که سید سید سید سید سید سید سید سید
 و معاء ر آن سید سید سید سید سید سید
 دو سید سید سید سید سید سید سید سید
 تمام ر سید سید سید سید سید سید سید
 از کوه ن محوطه سید سید سید سید سید
 انجام میدهم از سید آن سید سید سید
 و او را سید سید و ر ر سید سید سید سید
 ای جوانی که کسی و سید سید سید سید سید
 حقوق مر عصب کده سید سید سید سید سید

خود در عصب اقتدارم و آن کلیدی که ارمی عصب نموده اند کلید و وسیله دست آوردن اقتدار است شاه از این سخنان منصب فرو رفته نماندی تمام گفتم مگر نماندنی ~~حک~~ بحر من و اقتدار من کسی را قدرت اراد اقتداری بیست مانی گفتم اکنون من هم آمده‌ام در اینجا که اقتدار اعلیٰ محض را بدست آورده جهان را به آتش بوس خود محطه صرف در آورم

شاه گفت مقصد خود را واضح و سبب طاهر کن من از سخنان تو بهر چند حمله مسمی مانند چیری نفهمیدم مانی گفت شاه شاه آنا کسی در این اطراف نیست که عراض مرا گوش دهد شاه نظری باطراف نموده گفت حیرت کسی نیست و اکنون نماندنیار امر میدهیم اگر کسی هم باشد آید اجازه ورودش بدهد سپس فرماد زد استعدیایار در خارج این عمارت اسلحه و هر کس خواهد بانجا وارد شود مانع شو سپس دو دست خود را مکرر حوش زده و گفت ای پهلوان وای پیغمبر بوس کسی که مدعی راهمائی خلق بحالت رستگاری شد و ادعا کند پیغمبر است و خود را عمل کل بداند مانند اعمال حرق العاده از خود نشان دهد آنا صحرة بوجیب مانی گفت اعمال حارق العاده من مساز است از جمله من از مقصد و سبب و فکر هر کسی مطلع و میدانم که در خیالش چه افکاری را سروراند شاه مسمی نموده و گفت امتحان این کار سی اسان و سهل است اگر سبب و حالات امروزه مرا گفنی من اول کسی هستم که سو اسان کامل آورده اقتدار خود را بوس مردم مانی گفت شاه شاه اجازه دهید در روشنائی بدهد در سبب و صحرة شما نظر کنم بده قدمی بخلو مرسنگی که بروی آن مسمی مسوحت گذاشته در خلو برو آن سمع مسمی مانی لحنه بدهد در صحرة شاه مکرر سبب و گفت مهمربن افکاری ~~حک~~ اعلیٰ محض در تمام عمر حوش نموده اند امروز بوده اعلیٰ محض در فکر سحر مه لک روم و ملکه در فکر سحر عالم سی اندیشه نموده اند بده از این سخن مبهوت ماند چه تا آساعت پنجوجه کسی از افکارش مطلع نبود و مانی من فکر و سبب خود را گذرانده و سپس بحرب و سبب فرو رفته از آنکه همکار دیگری رای باشد افکارش افه و د سرور شده گفت این سخن را براسی گفنی اکنون بگو که دیگر چه فکر کردم مانی گفت اعلیٰ محض در این کار سی ملاحظه مسمانم و فکر میکنم که بداسس و جهی هنگامت که بصرف بجهت اسان برساند چگونه مسمانم بدست چسب کاری عظیم برسد شاه چندین دهه ناوار بند فرود آفرین آفرین اه نکو رای تو در این خصوص جیب مانی گفت اگر اندیشه که اعلیٰ محض نموده شد نظر حیر و بروج مذهب بوس مانی شد عاقبه الامر مانع و طهرمند خواهند شد

شاه گفت آموخت چه خواهد شد مانی گفت من آنقدر حواهر و آنقدر مال
و بروب شاهنشاه تقدیم کنم چکه هیچ محاسبی نتواند حساب آن ممول را نگاهدارد
شاه سستی نمود و گفت آنا این حواهرات و این ممول سکرانی که تو میگوئی از
کجا ست در مملکت من که چنین ممول و مالیه وجود ندارد بحر آنکه فائل باو هام سده
نکوئیم حکایاتی که در افواه از معد رهوا سهرت دارد ضعف دارد مانی گفت
وقتیکه اعلیحضرت من امان کامل ساورید تمام این معنی حل خواهد شد شاه گفت
پس بحسب مقصود اصلی خود را از این همراهی که من سه ی سا با ما با تمام آنا
مقدور من هست که با تو موافقت تمام مانی گفت من همی خواهم همان معامله
و همان ساسی که اسکندر در خصوص ایران و در مقابل عالم اندر سنده و در
اعلیحضرت انجام دید اسکندر منحواس در عالم نک و حدت نظر اجدد کند و عموم
را در بحر رفت خویش در آرد و اکنون اعلیحضرت ساور همان معامله را میسازند
ساز گفت ای مانی این امری که نظر تو رسیده مدتهاست که گریس مرا گرفته
است اما این اقدام کار کوچکی است و بلکه نک حرم آنسی است که هر یک از سلاطین
عالم من میکرانند هم چون اسکندر خویش و مملکت خود را معسول ساحبه و یکی معدوم سده اند
مانی سستی نموده گفت سه هساف اسکندر و سایر سلاطین که بیشتر جهانگیری
انفادید در کاربان نک هم عظیمی بود و آن مذهب و آتم هر مملکتی بود که همان
علت باعث و سبب بود که اقدامات آنهایی از منید و در مه بل آیین همی مختلف مطلوب
منکشید اکنون سه هم استعلا آنها را گرفته و هم موقع شده اند که مذهب آنها را
نک مذهب و عهدت سسر دهند سه دفعه سکر فرو رفته دسوی خود را روی سابهایی
مانی گذاشته گفت آفرین بر این رای و عهدت تو ای سعمر بون و ای فرو فرساده
روشنایی اکنون من مسلم رای و عهدت تو مسوم ام نکسی سکه آن و حواهرات
هنگمی که من سه ای بدهی حسرت و کجاست مانی گفت حدس اعلیحضرت صائب
بود و این کنجیه و این ممول هتکف همان کنجیه معد رهوا است که مردم آن را
او هام تصور نموده اند سه جدیده گفت ای مانی با اسحا تمام بحساب از روی فهم
و ادراک بود اما از این بعد من ور خواهم کرد چه که این کنجیه رهوا علت شده
است که تمام اراضی و صحرای ترکسین را سلاطین ایران و من ربر و رو کرده ام و
حارات عظیمی برده ام و سخته حاصل شده است مانی از سخنان شاه اروان خود را
در هم کشیده گفت شاهشاه آنا نمیدند که این کنجیه ماند بوارب حصی خود من برسد
و آنا نمیدانند که همه کس نمسواند این طلسم عظمه را بشکند و اگر اعلیحضرت پیش
از آنجه در جسجوی این کنجیه کوسنده اند باز هم بحسب مسمودند حبری بحر
مأس دستگیر نمید شاه گفت ای مانی تو اکنون خودت را این راه چنانکه من بهمیدم سرگردانی

نه اینکه در عیب آن بهلوانی هستی صفت کند اقتدار بر او عیب نموده است
مانی از این کدبه شاه نکستی حشورده کعبه ساهساها آن بهلوان هر کس
 باشد و هر چه روزمند و مقدر باشد او را سخت آورده آن کلید را از او خواهم
 گرف تا که ای مانی در این صورت هر زمانی که تو مرا و دولت ابرار از
 این نکستی و محبتی بحدی دهی من تو این رسمی آورده در مهمل تمام دستوران
 و موبد... از مذهب بهی بر اختیار خواهد کرد و هر آنکس با عقیده و مذهب
 به مخالف کند عیب من گرفتار خواهد شد

مانی کعبه من قسمی که من از مذهب و اسب در عیب آن عیب هستم
 بر او را عیب نموده لاجرم کند مذهب در او خواهم گرف و زوری ملاقات
 من و اعیان حضرت امیران خواهد که... هشده در سبب برین... عیب و دقایق نامیدی
 باشد پس از اطاق... بر آید و از اسفندار بر مداع نموده و در تاریکی شب
 در بند شد

فصل شانزدهم

در باحة مصوعی

گاهی که بشارت بدر کوحکی سب مسود که این عصر رای و عصبه
 حاصل نماید چنانکه گاهی که احقر چون را آتش میرسد کار های برزکی که در
 عالم نظر آسان میرسد اولش حلی بی اهمیت بوده مفسر و کجکاوای در گوشه
 نشسته و مگر این روده عطفه موضوعی اهمیتی بطرس رسیده و چون اینرا نمیب کرده است
 کار عمده را از پس رده سب



در بردنکی شهر **خان نالغ** بر کنار کوهی عظیم هاشان حسن خواسته
 بودند ابری از هرمندی خوشای کدارید از بولای فله... نقاشی خود در باحة آبی
 را در مائین آن کوه بهی می نموده بودند سو عسکه هر س از آنطرف مسور
 می نمود مسور میکرد که در آنجا در باحة آبی کوار است و مهی های الوان در آن
 ساورند و خون مردنک آن در باحة مرسید می میرد که در آنجا در باحة سب لکه
 آنجا نظر او را جلب نموده هاشی و بهی ابرار هرمندی است در بردنک طلوع افتاب
 شخصی رو لیده که حرارت افتاب سر و روش را سیاه نموده بود ناموهای بلند که از
 اطراف سر و صورتش فرو ریخته بود بحدی این در باحة بردنک میشد و ماحسنتگی

و در مادگی مردم بطرس را بخت آن در بچه ده جبهه و عجله دست صکه ه
 چه رود بر مکن سود جو ر - دست آن در جبهه ربه زده رفیع عطلس
 از خود نموده دمی سراج کندی شخص هم صاحب راده موی هائی بود که
 پس از مرخصی از دستور سب و زو رعیت کاندکجه معبد رهوا ود و با خود
 نهاد نموده بود که مردم دینار و رو داد بجهت قدم کدسه عصب کاندز بد
 و او حکنده آن کلید و صرف کرد خون دل بد جبهه دست هده نمود
 که اصره پس بجهت رفته و آن در جبهه مصنوعی سب و معبود آن که در اچه
 حیان کاری داده بد کول و قربت و مسهر و ده سب هائی واسطه
 حسکی در اچه دمی سب و متری س طولای و وف و جبهه با مسو و ک
 مکه د که هم مورد بل هم در جبهه هسی سب ه و جبهه با و جبهه
 خود مردم ر هه ب کول و رطاهر سوی سب و هم سب دده و در
 طلس بد ی اس سب در کار سب و جبهه که هم که سب
 بصدف کوچک سب با اقدم و بل صحن و سب د سب و جبهه را
 این د باچه جبهه هائی سب بود سب قدم و عصب د جبهه طلس
 کدس که سب سب سب و جبهه ان سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 عور و سب د که ده د و هه سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 می سب سب د که عر کها اسب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 آن سب را سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 و آن در باچه سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 ر آن ردکی و وسیع که سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 و ه جوده د که آن در باچه سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 مسد ر کار آن در جبهه طرح و هس سب که سب سب سب سب سب سب
 فرابع سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 در آن حال سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 هائی در آن حد رهن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 حطهر مکرر و بالاخره بصحیح کف که سب سب سب سب سب سب سب
 کدارد تصور محلی سب و سب د

سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 ماهر سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

برای امجان از آنچه خداوند در نهاد او بود سه گذارده بود تا عصائی که در دست داشت تا طرف خودش دایره قطار پنج درع بکشید و چون بدقت به آن نظر کرد فرق و اختلافی نداشت و سپس همان عصا خط مستقیمی بطول نهاده درغ بر روی زمین بکشید و اینرا قسمی صاف و راست رسم نموده بود که هیچ کجی بر آن منصور نبود مجدداً تا بوقت همان عصا نقش کوکبی که شنیده صلح داشت رسم نمود و بار دیگری را رسم نمود که شصت و چهار صلح داشت و بوقت عصایش بدون آنکه دوباره وقفه یابد و تا صبح کرد هم چون ماری بر روی زمین بچیده در آن بیابان وسیع قدرت نمائی میکرد پس سجده افتاد و گفت ای اوتاختم وای فاتاک که مرا علم و برکت رهبری نموده اند از شما بشکر میکنم و در حجاب شما که نسبت من مدبول داشتید هرگز و راموس نخواهم نمود و با خود میگفت که حس بابا شمعون که مرا در علم و شوق مسود که در حین سلیم گرفتم هاشی سردارم ای کاس او در اسب بود و بر قدرت و توانائی مانی که خداوند او را بر سایر افراد بشر برتری داده است بهت منگردد و اول کسی بود که من اینها آورده عمده و آنرا بوی مرا مسدوب است و قب بطری دیگران در آنچه نموده که اکنون این اولین امری که از خود باقی گذاشتم و مرسوم که آنکس دانی برای بشر کسرا بدهد است آن دام را در ره پنجم

فصل هفدهم

معجزه

از آنجائیکه هر میدانی در کوشش بود که سعادتمندانه به سوی شرف و کمال آرامی طی طریق مسعود بها جاسوسان خود را همه گماشته و سعی داشت بیشتر بر اوضاع داخلی نه حین اطلاع حاصل کرد در این دروغ به برستی خصوصاً در حین رواجی تکامل داشت نوعیکه چینی چون مطلع شدند که شاه ایران مملکت آنها هجوم میاورند از ترس و وحشت شاه با تمام و بی های طبعی خودش برده از آنها امداد میخواستند و در همین موقع مانی سهر خانبالغ ورود نموده نتحقیق عصر سلطنتی تصور حین پرداخت و چون بخلو عصر شده رسید در میان اربیتش رفتن او جلوگیری نموده و خواستند او را مانع شوند مانی فرمود که تصور اطلاع دهید که فرود رسیده روشنائی و کسی که هدایت او و عموم نوع سر برآسی و رهبر کاری ظاهر کشید است برا میخواهد ملاقات کند پس از مدتی او خبر دادند که شاه او را احاطه ورود داده است مانی را اطعمائی که از رسم و بحملات برین یافته بود عبور

نموده باطاق مخصوص شاه وارد کشت شاه که سطر بود مانی سحاك افتاده همچون
 تنی او را سجده کند از بی اعتنائی مانی سست بحوش سحت عصا ك شده ولی سحی
 بر زمین بیاورد و سطر بود با مانی سحی گوید مانی دقیقه سکوت نموده سس گفت
 من مانی و فرستاده خدای دادنده هم شاه سحان مانی را حمل بحون نموده گفت
 آما بو ابرایی هستی مانی پاسخ داد آری من ابرایی هستم شاه گفت اگر بو ابرایی هستی
 چگونه آشنا زبان حیسی شده بی مانی گفت من تمام السنه مختلف دیارا آموجه و
 میدانه و هیچ حیری در دنیا بر من مجهول نیست شاه از فصل مانی حیرت افتاده
 گفت از من چه میخواهی مانی پاسخ داد از تو میخواهم که این بی های کوه گویی
 که اسطور ساک و صامت استده و حتم عالمیان را از حیث و خدا پرستی کور
 نموده اند درهم شکنی با رعنا و خود را رمدگانی در دنیا مرکب باید شاه که در آساع
 بروی زمین نشسته بود حرکتی غیر ارادی نموده گفت این سحی حکه بو گفتی
 گفتاری تکراف بود و حیث امری از محال است و حیث و ممان ما فقط موطن
 پرستیدن این اصنام است و حکونه ما معتقد سویم بر آنکه حیری را که غیر عیان
 است و ظاهر نیست باید پرستند مرد من اگر بو خود اظهر کنی حکه من بر سر رسید
 قبول آن آسان بر از این است که خدائی دادنده را پرستش کنم مانی سحاب آسمان
 اشاره نموده گفت آنکسکه این آسمان و زمین را آفریده برگزیند از آن است که ما
 قدرش داشته باشیم او را بشناسیم ساکاه هیروز صدر اعظم که فرار او را اطلاع داریم
 وارد شده در مقابل شاه سجده افتاد و از دندار مانی در آنجا مهبوب ماند و خون
 بر سحان مانی و ادعای او آگاهی یافت او را حاسوسی برسد تصور نمود که از
 طرف شاپور با هر صدایی برای احلال امور حیسان معس شده است سار بحصل
 اشاره ارشاه مانی را مخاطب ساخته گفت بو حکونه بیغمیری باشی که بحر در اسحا
 نامی از تو کسی سمند است مانی گفت سحا از فرود فرستاده او بر مرد چه میخواهید
 که سحا سان دهد هیروز گفت همی خواهم که در مقابل ما همجنس مجلس یارائی
 که شاه و من وجود نشسته باشیم مانی سس می نموده تا خود گفت ای محفل مکار خون
 هنوز آنه در ملک چین پیدا شده است بو میخواهی در سس آنکه این بدحج را قرب مندهی
 چون صحر من موهی شوی این احمق را ناسه قرب داده حاه و مقامی بحصل کنی و اکنون
 که بر قصد تو آگاهی باقم همان کار را من خواهم نمود " سس گفت من مکت شرط
 چنین مجلسی در اسحا می آرامم که مکارور من مهبوب دهند و دیگر آنکه بحر ساه
 دیگری در اسحا باشد هیروز و ساه هر دو مان فرار و بر سراسی شدند و از آساع بعد آن اطاق

(۱) در این تاریخ آنسه در دم عالم محمول و متداول شده بوده است

در تصرف مانی اماند مانی بدون آنکه خوف خویش را طلب ساردر شروع نمود بصیقل دادن دیوار که در مقابل صحت شاه واقع بود و پس از فراغت از آنکار شهنشه و مدارک ساختن آینه پرداحب و فردای آن روز آینه در مقابل صحت شاه گذارده شده بود و چون اطلاع شاه دادند که مانی برای ارائه دادن معجزة خویش حاضر است شاه بجنب نمود و تنهائی مان اطلاق ورود نمود و مانی را بدید که بدون آنکه اعتنائی به او نماید استاده و مستطر اوس پس شاه در جای خویش نشست و غفله بطرفش نگاه افتاد شاید با آن تاراج شاه شهنشه حقیقی خود را هم ندیده بود در اول گمان نمیکرد که در مقابلش شهنشه خود است پس همسدر در مقابل خود شخصی را میدید که چون او شهنشه است مانی طلب این مطلب شده خودش در کنار شاه ماساد دگر برای شاه شهنشه باقی نماید و از دیدار شهنشه خویش که به محوچه اختلافی بر آن تصور نمیرد دو دست خود را روی شکم گذاشته بود و همی میخندید که شاید با آن زمان حیان محدود شده بود و صحت میکرد که هر حرکتی او نمایند در مقابلش هم بدون آنکه اختلافی داشته باشد آن حرکات مشاهده می شود پس دست بسبیل خود کشید در آینه هم آن شهنشه دست بسبیل خود کشید شاه میخندید در آینه هم سینه او میخندید و هر حرکتی می نمود بدون اختلاف در آینه آن حرکات دیده میسود از خوشحالی و سرور روی را مانی نموده گفت آنا آنچه ما میسوم ساری هم میسواند سید مانی گفت همه کس میتواند بسند سید که در آن روز حیان معجزة را ندیده و ندیده بود سحر در حیرت و سحر و روزه و آینه را از اعمال سحر و جادوگری دید است

اما چون مانی سید را در بحر دید بحواس موقع را از دست دهد و گفت اینهم یکی از امور جری العاده من است که هر آن فکری در محناه سید بطور کند من آن را میفهمم شاه گفت در اینصورت من در چه فکر بودم

مانی گفت در محله شمایل حال منکدش که این کار امروز من قسمی از امور سحر و ساحری است اما مسوی ناسند که اسطور هم بسبب ملکه بن معجزة و این جری عادتی که میان دادم ملک کار کوچکی است و سحر و جادو در عالم وجود ندارد و هر چه ناسدار بر تو علم و فصل است و اکنون برای سحر مندمم چه مسود که سینه سما در اینجا صمکس دیده میشود و سس شروع نمود که سرح ساحس آینه و کسب انعکاس اشیا را در آن برای شاه بیان کند در آن صحن فرور وارد شد و هیچ تصور نمیکرد که مانی بر قصد او اطلاع یافته باشد و سواند آینه را حین فروری سحره و ارائه دهد و از این جهت حسد و کینه یی جهت او بسبب مانی افروبی شده و بملاحظه آنکه اگر مانی در مرد شه سرب و مر لئی حاصل نماید باید سحره او آرزو دارد سواند موی شود و مانی مانع از بشرف معاصد او شود لذا شاه را بگوشه کشیده حسس گفت این شخص را من به

محبوبی مناسب و کسی است که از طرف - نور - رای مسموم نمودن هموز فرستاده شده و باید از این شخص حذر نمود و این دلیل ظل جمال شاه را مشوب نموده و شاه را از هانی طیس صاحب و در عاقبت شاه دستور داد که هانی نکوند این معجره و حارق عادت بر آنها برای آمدن آوردن ما سو کافی بود و اکنون موقع معجره دنگری هست و آن این است که نورا در یکی از محسوس های دهلی محسوس نموده و در آرا بروی تو معمل مسائیم و تو مدرب معجره و حرق عادت در محسوس رابروی خود کرده و سرد ما ما ساه بر حسب دستور فیروز سرد هانی آمده و هموز سحبی بکشد بود که هانی تمام مقصود او را بیان نمود و گفت اکنون من خود بی حوش محسوس بکنه سو امر مندهی مبروم و از برد سه حرج گیب و حیب امر شه عدّه ارساهان حسی هانی را بحاجت محسوس که برای او عیب شده و ردد هانی اگر میخواست که باساهدن و همراهان خود حینکنده و کربان خود را اردسب آنها بحاجت دهد بی آسان بود ولی اندیشه داشت که برای اجرای آن بحمل و بردناری را حبر میناسد و از این جهت خود را کالی سنگم نموده و هر کجا که او را راهنمایی مسمودند همسرف و نالاحره او را در برحی مرهع که مسرف ر عاب و عمارات شهر بود جای دادند

هانی آن گوشه عرب و سهای را که تصدق روزگار براسن فراهم آورده بود هوری عظیم داسنه بدوین و جمع آوری کتاب اربط شروع نمود و او او را در این برح نگار خود گذاشته بیان قسمهای دیگر این داستان سرداریم

فصل هجدهم

فیروز

در فصول گذشته گفتم که قسم عمده بوجه شانور مملکت روم معطوف بود و چون ارامنه بهلوانان و بریت بافکان استبداد یار باو کمکی کنند و منسده صمم کش که خود مسکراهمر هی استبداد مملکت روم رفینه در سب از هوای آن مملکت و استعداد و بهیراب والرین مطلع بود پس رهایی ما ملکه زن خود که دحمر مهرک فارسی بود بطوب نمود و امور مملکتی را باو سرده در ظاهر مرم سکار ما حید هر از ملارمان سرون آمد



در یکی از معابر عمومی شهر قسطنطنیه دهانی السهوی مدرس عورم نکرد و شخصی کجکا و در عقب او با کمال دقت همسرف و هدم هدم او را مناسب می نمود و

دفعه از رهبر آن دهقان عهده طلب روا نمیداشت و فلسی ز سرور و خوشحالی میطلبید و معرفت بود که سید آن دهقان در کجا موقوف میشود تا بالآخره دهقان در محلی که فوایل و مکاربان از مسداحند برآمد و سپس آن شخص در حالتیکه سرار تا مساحت شروع نمودن نمود ولی اگر این شخص عجزول دمی دیگر هم موقوف نموده بود بی تاخیر مهم که هرگز حنان مطلقى بخاطرش نمیرسد و سرد چه پس از نسیح شخص دیگر در لیس بحر سمان محلی که دهقان وارد شده بود ورود نمود حناچه در آنجا کسی این دو نفر را میگردید بحرب و عصب فرو رفته مهربان مانند چه پس از دو هر از حب شدت و فدا در نظر اول اختلاف واضحی نمیدید و در حیرت مانند که حکونه این دو نفر را از یکدیگر میسر دهد چون نظر دهقان بر شخص ملاح افتاد و حیرت او بر حواسه باحسوع و حسوع عرص کرد شاهناها فرور را دیدند ملاح که در حیث شایور بود سستی نموده که آری من از حب او منادم و بحوبی حرکات او را که از تو مراست منکر مشاهده میکنم و البته او زنده است که والمرش را از ورود من در اسحا اطلاع دهد و لابد در این مسئله یکدیگر میدهد و فراردادی هم خواهد بود دهقان که در حب همان اسفندیار پهلوان بود بکه حورده و کعب در انصورت مورث اسحا خارج شوم شاه جدید که ای اسفندیار مدتها است که تو رحمت کسیده ریش و سلب های خود را همچون من نموده و حرکات و سکنات مرا منی نموده ولی هیچ از من سؤال نمودی که مقصودم از این کار چه بوده اسفندیار گفت اعلیحضرت سده باید متاسف بولسمت خود بنام و هر امری که صدور باید بدون لا وسم و هکر پذیرم شاه مجدداً جدید که همی خواهد که من حمله کر مکار فیروز و ارباب جدیدش والرین درس عمری داده آنها را ادب بنام و اکنون امر سستی سرور مشبه شده است که بورا شایور میداند و دفعه دیگر او و عده از پهلوانان رومی باسحا هجوم آورده و بدل خودشان سکاری برک مسامد و تو باید تا کمال دقت از عهده انجام این که در حای من ناشی برآمده کاملاً آنها را مشول خودسازی و بحوبی آگاه باش که اسکر ما بنوایم از عهده این امر برائتم کار فوج ساه را نموده ام و در حیثت من تو را منخواهم بحای مله که حرسها را گرفتار میماند در اسحا و هکر نرم اسفندیار گفت اعلیحضرت در انصورت مرا از اندیشه که در نظر دارند مطلع بنائند ما بدانم چگونه بحدمت خویش مداومت بندهم شاه گفت من دارم آنها فرقی بین شاه حقیقی و تو نخواهند داد و چون مرا گرفتار نمودند سرمست کمر و عرور گشته و تحریک فیروز و والرین ساه خویش را بران سو می دهد که شاه ایران را اسیر نموده و با وسيله موحنا

فرس و هراس رعدی مرا فراهم مسازد و در صحن آنکه او آرزایه بمملکت ایران
 هجوم مسند بهم مودن بحد حیرت موم اول آنکه دوسن را از دشمن بر
 مندم دوم آنکه سحر ساهن خوش محصانه مسول کشه عمله او دست وسحه
 برم خواهم نمود استعدانار کت شاهشه حاصکه مندام بر حرايه دولت حیري
 فدیسه نموده و نیکی بهی است و استکون حکونه ممکن است حسن بجهرايی آیم
 محصانه سهند شاه کف آری بطور است اما از حدی طرف برحلاف سق من
 بوجود کنجبه مسد رهوا مسند سده ام و مثل آنکه از علم عب کسی در کوسم
 فریاد رید مرا بعبت این مسئله مسول مندارد و اکنون همیخواهم که بدون املای
 وب در بحسن و بحضی همان بهنوايی که در آن است آن کاوان را برت مسمو و
 منکف کلید مرا از من عصب نموده بد برآم ریرا کلند آن کنجبه بس اوس و
 استک من سندر لزوم از اوضع سه روم اطلاع حاصل موده بس از این موجد
 بوهف در استه بسیم و امید است که بو بحوی از خدمتی که بوزجوع موددام
 در آتی و بر همی خواهم که بدل و بهیری که بس و بو واقع بد رعموم محمی
 و بوسیده به مدحه حدکه کف همی خواهم دوسن و دشمن را از کدکتر بصر
 داه بسیم و حتی بسیمه موددام که از این موضوع کنی **نانوان نانو و هر منداس**
 را هم بی اطلاع کداسه مندام به آه در عب من چه خواهند نمود

این کف و راه آمده رف واران مکان دور بد

فرس مسد عب بعد از آن موقع در دربر سلطنتی روم برای فیروز
 صدر اعظم سق ایران از **والرئی** احاره ورود حواسند **والرئی** از سندن
 م **فیروز** بحیرت افتاد چه سنده ود **ککه** او بحس مواربی سده وارن بصر
 مسرور کست چه که او مسطر بحس کسی ود بس او را احاره ورود داد علی
 آمدن **فیروز** بدربر روم آن ود که جون **هر منداس** وارد حل کست و **فیروز**
 مقدار استعدان و بهیه او را داس و از طرفی هم منداس که سه بحس رای حطر
 اوبی بحلک **سانور** بخواهد داد بهی ر آنج مواربی سد و روی بحاب رهم
 آورد و داس که آنجا موم او را بهر مسدیرید چه حدکه کف سدی از ره مذکان
 اشکان صی نیکی از آن دوسر اردوان بود که اردسیر اول بدان کرده ود
 و **والرئی** سناز میل داس که اول برای آنکه بهیه ری حمله در دست داشته باشد
 و بس راهمائی که خود بر داعیه در بر داره همراه او بسد خلاصه همسکه **فیروز**
 بر **والرئی** وارد کست وی او را در کنار خود سنده موارسی برداحب **فیروز**
 همور درست سناوده بود که شروع بحطک نموده کف آه امراطور میل داربدسمن
 درسته خود **سانور** را سیر نموده بد سحر مملک بران بردارد **والرئی** از

سحب فیروز صبح نموده که چیری ازین حمله بهمیدم فیروز گفت من حاصر من شاه ایران را بدون آنکه بشهر را بکشیدم همین امشب تسلیم خدمتگذاران فیصله منم و اگرین که حین چیری ممکن نیست فیروز گفت در صورت حین اقدامی چه اجر و مردی خواهم داشت و اگرین که آنچه از من بخواهی تو میدهم فیروز گفت منی خواهم که از طرف امراطور بر سر بر پدر خود بشوم و اگرین مدت زمانی در باب مشاهده فیروز بگر اندر شد و فیروز که از پیروزی خود مطمئن بود با خاطر آموده ششسه بود و او جواب خود را نکوند و اگرین درست اطراف قصر را حیران عهل مسجده و از آنجا که از اقتدار ساجور وحشت سار داشت و مبداسب گرفتاری ساجور بکی اساس سلطت ایران را وار کون میسازد در قول نکند او مانی بدید و عهد نمود که پس از سحر مملکت ایران سلطت آنجا را ضرور واکدار نماید و اور دست ساند خود سار

پس بر حسب خواهش فیروز و اگرین رئیس بهلوان مخصوص خود را حواسه و امر نمود که عده از بهلوانان را برداشته و باقی ضرور روان کردند و بهر قسمی شد اگر نکس دادن مدها از بهلوانان هم رسد آنکسی را که ضرور نشان مدهد گرفتار نماید پس ضرور بر رئیس بهلوانان مخرج قصر شامه عده از بهلوانان را که منحور از نکند بهر مسدود برداشته در حالتیکه ضرور مانی بصورت خوش انداخته بود برای گرفتاری شاه شاه بران روان بدید

اسفندار که در کمال آسودگی خاطر مسطر آمدن ضرور و همراهانش بود در گوشه صفا بود عهده از صدای سم آسانی که در اطراف کاروانسرا استماع شد سرانجامه سده زمان آن محوطه آمد ضرور را بدید که در حالیکه مانی بصورت انداخته بود بر آسی کوه پیکر سوار شده و بادست او را پس داده و که مانی شخص را گرفتار نمید و بهلوانان از مشاهده دهقانی بانوان سخته افتاده با خود می گفتند گرفتاری این شخص که اسفندار طول و فصل بداشت نکند از ما از عهده این کار برماند و در حقیقت این بوهسی است که نه شده است ولی اسفندار که خوش از بی عسری و نامردی فیروز در خوش بود نکسی فرصت نداده بیک حسب و حیر گرفتار ضرور را گرفته و بر کسید و با او را از صورت او نگرفت و فیروز را بدید که با رنگی زرد و موحش و بنگر مسه و در ضمن بان بهلوانان اشاره میکند که او را دستگیر نمید اما اسفندار حواسه فایلا او را مسه سخته فریادرد ای حائن ملک شناس آیا این قسم بد بولیعصم خودت پدایش دهی و پس بصورت او با انداخت بهلوانان که با آساعت بان دهقان بظر بی اهمیتی مسگر مسند بر خلاف مشاهده نمودند که

طرف آنها مکرر قوی و پهلوان نامی اسب پس شمشیرها را کسندہ رئیس آبان اسفندیار را مخاطب ساخته گفت تا آنکه سلیم شو و تا حاضر بر دوع باش اسفندیار مراد زد هرگز در طریق اصل رادگان و پهلوان معمول نیست که مکرر اصدہ هر مبارزه کند و اگر مقصود شما این اسب که مرا شرد **والترین** سرد استکون من خود بدون این تهدیدات تا شما مواهب منکم و بس بر روشی مشعلی که در جلوش میکشیدید روان گشت اما در آنحال مک فکری در **میر فیروز** حوالان داشت و چون در آن مامل میبود عمه نکابی خورده خود کوتی میبود چه چون اسفندیار سردنک و آمده بود محاصر اخیلاهی در تناب او و شاپور سطرش رسیده بود و چون مخاطر ماورد که اگر این محوس شاپور باشد چه خواهد شد ملررید ولی چون معامله آخر اسفندیار را که بصورت او نف نموده بود و مخصوصا سخنان او را که بطور بولیعت خود ناداش مندهی که مخاطر مدورد شبهه او بر طرف شده مکف حکونه ممکن است این محوس بحر شاپور دیگری ناسد

بالخره معمم کث که وسایلی برانکرد **که مورب والترین** بفرم سحر ایران ساهیان خویش را بجهیر نموده بایران حمله سرید و از این روی چون در دیک مصر **والترین** برسد بدون آنکه بگذارد **والترین** بملاقات شاپور مصنوعی تا اسفندیار نائل شود امر داد هسی محکم از آن ساخته شود و شاپور را بعید خودس در آن محوس نه سد و بس از غراب از این امر سرد **والترین** شناسه او را از این کار و اسیری شاپور مطعن نمود و در منس متذکر شد که حاجت موقع را **والترین** اردب دندکر حان فرمینی حاصل خواهد شد **والترین** که منتظر چسی فرمینی بود موقع را از دست نداده امراء و صاحبمنصن مهم ساهیان خویش را حواسه بانی دستور داد که براه خود را بجهیر نموده بتدریج بحسب ایران حرکت نمایند و چند روز نگذشت که **والترین** برای هجوم بمملکت ایران ساهی عظیم حرکت داده و خود سپهالاری آن عده را عده دار بود و رومیان از کرمیری شاپور شدی ها نموده و ایران را از مملکت خویش برداشته و در هر ده و مرزعه که سده رومی مرل میگرفتند هسی را که بعیده خودشان در آن شاپور را محوس نموده بودند در معرض انظار عامه میگذارند

